

ملا مهدی استرآبادی؛ غزل‌پرداز دوره تیموری

علی حیدری یساوی*

مقدمه

مولانا مهدی استرآبادی بنا بر تصریح دستنویس کهن کتابخانه ملی به شماره ۲۵۱۴ و تذکره تحفه سامی، یکی از برادران ملا نظام‌الدین معمایی استرآبادی (م ۹۲۱ق) است.^۱ سام میرزا صفوی درباره وی می‌گوید: «در نهایت خوش طبعی و ملایمی، فقر و مسکنت را با کمال فهم و فضیلت جمع نموده.»^۲ و شادروان نفیسی به تبع این تذکره می‌آورد: «شاعر معروف آن زمان و مردی بسیار فاضل و درویش مشرب و وارسته بوده.»^۳ گویا در زمانی که برادرش ملا نظام عازم هرات، پایتخت سیاسی و فرهنگی تیموریان می‌شود، وی نیز به همراه دیگر برادرش، ملا طائر، به آن شهر رفته و پس از

* پژوهشگر و مدرس دانشگاه.

۱. در بخش پایانی دیوان ملا مهدی استرآبادی، از دستنویس مزبور، چنین آمده است: «پوشیده نماند که مولانا نظام و مولانا طاهری و مولانا مهدی برادر [بوده‌اند].»

۲. تحفه سامی: ص ۱۲۴.

۳. تاریخ نظم و نثر در ایران: ج ۱، ص ۳۱۸، ش ۷۳.

طی مراحل علمی و مدارج سخن‌پردازی که هر شاعری در آن دوره ناگزیر از گذراندن و درک آن‌ها بود، در مقام يك غزلسرا، در میان سرایندگان قلمرو تیموری می‌درخشد و مورد توجه و حمایت برخی از امرای دربار سلطان حسین بایقرا، به ویژه امیر علیشیر نوایی و خواجه سیف‌الدین مظفر بتکچی قرار می‌گیرد.

وی در غزلی، از این خواجه چنین یاد می‌نماید:

کسی را شد میسر عشرت روی زمین مهدی

که خاک آستان خواجه سیف‌الدین مظفر شد

برادرش، ملا نظام نیز که از حمایت و تشویق این امیر برخوردار بود، در سال پایانی عمرش (۹۲۱ق)، از وی چنین تمجید می‌نماید:

چون خواجه مظفر که بود معدن داد کرد از کرم شاه خراسان آباد

تاریخ شد این خجسته مصرع او را با لطف اله دولت شاهی باد

گویا در اواخر عمر به استرآباد باز گشته^۱ و در همانجا درگذشته:

در شهور سنه اربع و عشرين و تسعمائه (۹۲۴) به هدایت ﴿ارجعی الی﴾

ربك راضية مرضية $\text{﴿تقرب جوار حضرت ایزدی یافت﴾}$ ^۲.

همشهری وی سلطان حسین سراج استرآبادی، تاریخ درگذشت وی را چنین به

نظم کشیده:

مهدی که شد از سرای فانی بیرون دیگر از وی کجا اثر خواهی یافت

تاریخ وفات او اگر می‌طلبی از بیستم مه صفر خواهی یافت^۳

در کتاب شرح حال ادبا و علمای استرآباد که در عهد ناصری تألیف شده تاریخ

وفات وی، به نادرست، ۹۲۵ق آمده است.^۴

۱. در مقطع غزلی می‌گوید: منم اینکه در استرآباد مهدی/ به حال سگان از خراسان رسیدم.

۲. تحفه سامی: ص ۱۲۴.

۳. نک: بخش پایانی دیوان ملا مهدی.

۴. شرح حال ادبا و علمای استرآباد: دستنویس کتابخانه مسجد اعظم قم، ش ۲۲۷۷/۱ برگ ۱۱،

ب- ۱۲، الف.

از زندگی ملا مهدی بیش از این چیزی در دست نیست و بیشتر تذکرها تنها به ذکر نام و چند بیت از غزل‌های وی بسنده کرده‌اند.^۱ تذکره مجمع الشعراء، اثر کاتب‌الملک سید سلطان بایزید دوری (سده یازده) در کنار غزلسرایانی چون بنایی، حیرتی، سهیلی، علی استرآبادی و مانی، یک غزل کامل نیز از او آورده است، با مطلع: اگر می بود خار عشق در پا گل‌عداران را نمیکردند پامال ره غم خاکساران را مولانا مهدی استرآبادی شاعری است که در همان مسیر شایع غزلسرایان دوره تیموری گام می‌نهد؛ سادگی الفاظ و تعبيرات، روانی و نبود پیچش‌های معنایی، کوتاه دامنی و اختصار به پنج و گاه شش و هفت بیت از ویژگی‌های اصلی غزل اوست. توصیف روی و روش معشوق،^۲ اظهار عشقی صمیمی و بی‌پرده،^۳ شکایت و فریاد از هجران،^۴

۱. مانند تذکرة‌های ریاض الشعراء: ج ۴، ص ۲۰۵۲ و مخزن العرائب: ص ۱۰۵، ش ۲۲۰۴ که آورده‌اند: «مولانا مهدی استرآبادی؛ از اوست: ساقی نبود بی‌ادبی‌ها عجب از ما/ ما مردم مستقیم نیاید ادب از ما».

پیش‌تر امیر علیشیر نوایی در مجالس النفاوس: ص ۷۸، ش ۲۱۱، با آوردن همین مطلع، از وی چنین یاد می‌کند: «مولانا مهدی؛ هم از استرآباد است».

۲. مانند: بُود رخسار نیک و خوی بد آن سرو دلجو را کسی بهتر نمی‌داند ز من نیک و بد او را جفا جویی که کارش جز ستم نیست اگر داند غم من هیچ غم نیست کس نیست که درمانده خوی تو نباشد یا در هوس دیدن روی تو نباشد ۳. مانند: باز عاشق شده‌ام پیش جوانی که مپرس چه جوان سنگدلی آفت جانی که مپرس گشته‌ام از غم عشق تو به مردن راضی آه کز طالع برگشته من آن هم نیست من از راه با تحفه جان رسیدم به جان آمدم تا به جانان رسیدم دل بُرد ز من آفت جانی که چه گویم شیرین سخنی تیز زبانی که چه گویم مرا ز روز ازل با تو آشنایی بود ندانم این همه بیگانگی چرا کردی؟ منم آشفته زلف نگاری سیه روزی پریشان روزگاری

۴. مانند: اسیر محنت دلدار مانده‌ام چه کنم؟ به درد عشق گرفتار مانده‌ام چه کنم؟ جدا فتاده‌ام از خدمت سگان درت غریب و بی‌کس و بی‌یار مانده‌ام چه کنم؟ تا کنم شرح غم و محنت شبهای فراق شمع‌سان پیش تو با سوز و گداز آمده‌ام

خاکساری و خودشکنی در پیشگاه محبوب^۱ نیز مضامین غزل او را تشکیل می‌دهند. چهل و دو غزل (دویست و بیست بیت)، حاصل جستجوی مصحح از آثار این شاعر استرآبادی دوره تیموری است. دستنویس شماره ۲۵۱۴ کتابخانه ملی که شامل قصاید، قطعات و رباعیات ملا نظام و غزلیات ملا طائر نیز می‌باشد، چهل و دو غزل ملامهدی را در بخش پایانی خود جای داده است. تذکره‌هایی چون تحفه سامی، مجمع الشعراء دوری و کتاب شرح حال ادبا و علمای استرآباد که نسبت به دیگر کتاب‌های تذکره، ابیات بیشتری را از وی نقل کرده‌اند، همگی از میان غزلیات موجود در این دستنویس، شماری را گلچین کرده‌اند. سام میرزا صفوی، يك غزل کامل به همراه دو بیت مطلع را از وی آورده؛^۲ بیت نخستین غزل:

ساقی نبود بی ادبی‌ها عجب از ما ما مردم مستیم نیاید ادب از ما^۳
و آن دو مطلع:

کار من در غم عشق تو به جز ماتم نیست

چند گویم غم دل با تو و گویی غم نیست



شب روشن است کنج غم از برق آه ما این هم غنیمت است ز بخت سیاه ما
ناگفته نماند که به جز این چهل و دو غزل، سی و دو غزل دیگر به همراه يك بیت مفرد در دستنویس شماره ۲۲۵ دانشگاه تهران (که گویا در کتاب فهرست به نادرست، شماره‌گذاری شده) از آن همین مهدی استرآبادی مورد نظر دانسته شده است.

-
۱. مانند: مهدی لقب خود سگ آن کوی نهادیم
چه کرده‌ام که چنین در مقام آزاری
سال‌ها کرد غلامی سگانش مهدی
وز بیم رقیبان غرضگوی تو رفتم
میسر گشت مهدی دولت وصل سگان او
هلاک گشتم و خود را به من نمی‌آری
سگ تو می‌شمرد هر که دید مهدی را
بمحمد الله که يك بار دگر دیدیم یاران را
آه ازان خواجه که از بنده خود یاد نکرد
تو گر ز خیل سگان خودش جدا کردی
۲. کتاب شرح حال ادبا و علمای استرآباد نیز عیناً همین نمونه‌ها را، به جز مطلع «کار من در غم عشق...» آورده که گویا مأخذ آن همین تحفه سامی بوده است.
۳. بیشتر کتاب‌های تذکره و جنگ، این بیت را از ملا مهدی، برای نمونه می‌آورند.

این دستنویس دویست و هفتاد برگی که مجموعه یازده دیوان غزل از سراینندگان قرون هشت، نه و دهم هجری چون جلال عضد، سعد بخاری، خیالی، بساطی، سمرقندی، ریاضی سمرقندی، سیفی بخاری، قاضی اختیار و خواجه مسعود قمی، میباشد، برگ‌های ۱۲۸-۱۳۵ را به شاعری با عنوان «مهدی استرآبادی» اختصاص داده که هیچ یک از آن سی و دو غزل (که همگی پنج بیتی هستند) با غزل‌های مورد نظر ما از دستنویس کتابخانه ملی، نه تنها مشترک نیستند بلکه قرابت و مشابهتی در مصرع و یا ترکیب واژگان نیز ندارند.

فهرست‌نگار محترم، استاد منزوی، پس از تفکیک دو شاعر همنام با ملاهدی، یعنی مهدی قمی اصفهانی و مهدی طباطبایی که هر دو در تذکره نصرآبادی از شعرای قرن یازدهم هجری معرفی شده‌اند، می‌گوید:

چون نسخه جای گفتگو، پیش از سده یازدهم نوشته شده، نمی‌توان آن را جز مهدی استرآبادی، شاعر سده دهم دانست.

اگر چه این استدلال استاد منزوی بر اساس این دستنویس دانشگاه، در قیاس عدم انتساب این سی و دو غزل به دو شاعر قرن یازدهم کاملاً درست می‌باشد ولی با بسنده کردن به همین دلیل، به تنهایی، نمی‌توان این غزلیات را به ملا مهدی استرآبادی منسوب کرد. با این همه، وجود تخلص «مهدی» در پایان همه بیت‌های مقطع و دارا بودن ویژگی‌های سبکی غزل در عهد تیموری و نیز نبودن شاعری دیگر با تخلص مهدی که بتوان این ابیات دستنویس دانشگاه (کتابت قرن دهم) را از آن وی دانست، ما را بر آن می‌دارد تا از کنار این دستنویس سرسری نگذریم و دست کم به بیت‌های نخستین سی و دو غزل مورد نظر اشارت نماییم:

در چمن می‌کرد یاد قامتش باد صبا سرو بشنید این سخن فی‌الحال بگرفت از هوا
ای که گفتی نکنم با تو به جز جور و جفا هر چه خواهد دلت ای شاه کرم لطف نما
چنان ز مهر رخت آتشی ست در دل ما که سوزد آن که دمی ایستد مقابل ما
چو عاشقان کشی ای ماهرو^۱ محبتی بنما

۱. جاهای خالی، در دستنویس مورد نظر ناخوانا بودند.

مردم چشمم در آب افتاد و دارد اضطراب
 گر ببیند بر لب آب آن رخ چون آفتاب
 گفتم که دیده‌ام به جمال تو روشن است
 سرو را با قد دلجوی تو نسبت نه رواست
 جز خیال دهنش هیچ مرا در دل نیست
 بیکان ناوک تو از بس که بر تن است
 یاری که لطف و مرحمتش بی‌نهایت است
 مهر و مه را چه اگر حس و جمالی دگرست
 پیوسته چشم شوخ تو مشغول^۱ دلبری‌ست
 گر نیامد به دل غمزه‌ام^۲ تیر تو راست
 گفتم برآ چو کشتن عشاق عادت است
 ساختم خانه دل از پی تیرت آماج
 گفته‌ای سوی تو چشم مرحمت خواهم گشاد
 چون ابرویت به قتل محبان کمان کشید
 چون که در عشق توام سر می‌رود
 اگر زاهد برای عاشقی یارا عدو باشد
 بی‌رخ و چشمت به مجلس لاله و نرگس مباد
 گفتم که به دیدار تو عشق است مرا کار
 دارم از هجر تو گفتم همه دم ناله زار
 ای که منعم کردی از یار و نگشتی شرمسار

 گفتم صفت لعل تو گویم من مدهوش

دست و پای می‌زند تا چون برون آید ز آب
 ماهی از گرمی مهر ماه من سوزد در آب
 گفتا که روشن است چه حاجت به گفتن است
 ور بگویند که دارد بر ما نبود راست
 گر چه دانم که مرا يك سر مو حاصل نیست
 هر کس که دید پیرهنم گفت جوشن است
 با من ندانم از چه جهت بی‌عنایت است
 به جمال تو که ما را به تو حالی دگرست
 تا دل ز مرده‌ای ببری این چه کافری‌ست
 حکم خداست
 من عاشقم به تو گفتا ارادت است
 نظری ساز که یابد مگر این خانه رواج
 می‌کنی رحمت به حال من که رحمت بر تو باد
 اول به قصد خون من ناتوان کشید
 کز تاب مهرت هر دم آتش به سر بر می‌رود
 بگو خوش باش کآب‌روی و همچون خاک کو باشد
 لاله و نرگس الهی بی در^۳ مباد
 خندان شد و فرمود که عشق است خریدار
 یار بگذاشت مرا گفت که فریاد مدار
 گر حیا از من نداری از خدا شرمی بدار
 دم به دم زان روز پیش چشم خود می‌رانمش
 بگرفت به دندان لب جانبخش که خاموش

۱. این واژه در دستنویس مخدوش است.

۲. در دستنویس: «غمزه‌ام».

۳. در دستنویس نیامده است.

اگر مرا نگذاری شبی به خانه خویش
 چو سگ دمی نگذارم بر آستانه خویش
 هر دم از دود آه آتشنناک
 خون چکانم ز دیده افلاک
 بی می از غم من بد حال شدم همچو هلال
 روز عید است چه گویم چو تو می دانی حال
 تا کند مرغ دل ما صید یار انداخت دام
 بر سر ما دام زلف یار بادا مستدام
 در دل از پرتو رخسار تو آتش دارم
 با چنین آتش جانسوز دلی خوش دارم
 گفتمش در صفت حسن تو سرگردانم
 گفت حاجت به صفت نیست که من می دانم
 و آن تک بیت پایانی:

هر دم ای دل چه کشی طره مه سیمایی تا نیفتی به ... ننشینی جایی



[۱]

ساقی نبود بی ادبی‌ها عجب از ما
 ما مردم مستقیم نیاید ادب از ما
 المن لله که به صد مرحله دور است
 اندوه و غم از یار چو عیش و طرب از ما
 یا رب سببی ساز که بیرون رود آزار
 زان طبع که آزرده شده بی سبب از ما
 ترسم که طلبکاری عشاق نداند
 شوخی که برد عقل و خرد بی طلب از ما
 مهدی لقب خود سگ آن کوی نهادیم
 باشد که بماند به میان این لقب از ما

[۲]

اگر می بود خار عشق در پا گل‌عذران را
 نمی کردند پامال ره غم خاکساران را
 اگر در عشق پای نازکش بر سنگ می آمد
 چنین در پا نمی افکند کار دلفکاران را
 خدایا بی قرارش ساز در عشق پیرویی
 که باشد برقرار خود گذارد بی قراران را
 امید يك سخن دارند عشاق از لب لعلش
 دری از غیب بگشاید مگر امیدواران را
 میسر گشت مهدی دولت وصل سگان او
 بحمد الله که يك بار دگر دیدیم یاران را

[۳]

نیاید در غم خوبان به جز سوز و گداز از ما
 جفا و جور از ایشان دردمندی و نیاز از ما
 به جان آمد دل آشفته‌ام دور از سر زلفش
 میسر ای همنشین این قصه دور و دراز از ما
 گشوده جوی خون از دیده ما لعل دلجویش
 ربنده خواب و آرام دو چشم سحرساز از ما
 از آن لعل سخنگو يك سخن با ما نمی گوید
 به پیش او رقیبان تا چه‌ها گفتند باز از ما
 اگر بیماری عشقم بگشتی فاش ای مهدی
 نکردی آن مه بد مهر چندین احتراز از ما

[۴]

سلام من برسان ای صبا نگار مرا کرم کن و ببر از خاطرش غبار مرا
 اگر ز درد دل من نمی‌کند یادی به گوش او برسان ناله‌های زار مرا
 ز بس که زار و ضعیفم عجب که یابد مور پس از وفات تن زار خاکسار مرا
 چنین که در دل من آرزوی ساعد اوست چه عیب اگر برد از دست اختیار مرا
 فرست همزه سیلاب اشک ای مهدی به سوی دلبر من شعر آبدار مرا

[۵]

بود رخسار نیک و خوی بد آن سرو دلجو را کسی بهتر نمی‌داند ز من نیک و بد او را
 ندیدم روی آن بدمهر و در خواب اجل رفتم مگر در خواب بینم بعد ازین آن روی نیکو را
 ندارد چشمه خورشید آب و تاب رخسارش تعالی الله چه رخسار است آن ترک پیرو را
 نمی‌خواهم غبار کوی او در دیده اغیار که قدری نیست پیش مردم بی‌درد دارو را
 ازان پیوسته می‌گویم غم خود پیش مهدی که باشد در حق من نشود قول غرضگو را

[۶]

ما بنده حقیر و تویی پادشاه ما داریم چشم آنکه بیخشی گناه ما
 آورده‌ایم روی تضرع به سوی تو یعنی که نیست جز کرم‌ت عذر خواه ما
 شد روز ما چو نامه اعمال ما سیاه یا رب کسی مباد به روز سیاه ما
 یا رب چه حکمت است که غمخانه فلک زیر و زبر نمی‌شود از اشک و آه ما
 مهدی جز آه و ناله بر این آستان مکن باشد به داد ما برسد پادشاه ما

[۷]

به من جفا می‌کنی خوب نیست مرا مبتلا می‌کنی خوب نیست
 رقیب جفاجوی بیگانه را به خود آشنا می‌کنی خوب نیست
 به اغیار هر دم حکایت ازان لب جانفزا می‌کنی خوب نیست
 دل مبتلای مرا می‌بری اسیر بلا می‌کنی خوب نیست
 به قول رقیبان دجال شکل به مهدی جفا می‌کنی خوب نیست

[۸]

پیش رخ تو جلوه مه پاره چیست؟ جایی که آفتاب نماید ستاره چیست؟
 از ما مکن کناره که خاک ره توایم ای کرده جا میان دل و جان کناره چیست؟
 تا چند استخاره کنی بهر قتل من گر یکدلی به کشتن من استخاره چیست؟
 بیمار گشته دل ز غم و محنت فراق گر چاره دلم نکند یار چاره چیست؟
 در راه عشق نوبت شاهی همی زند مهدی که خاک راه جوانی^۱ نقاره چی است

[۹]

تو را به ملك سلامت عزیمت سفر است هزار دلشده از رفتن تو در خطر است
 به يك قرار نماند همیشه صورت خوب زمانه ایست که هر دم به صورت دگر است
 رقیب را نکنم اعتبار يك سر موی ولی چه سود که در پیش یار معتبر است
 اگر به صومعه زاهد ز حال من پرسد خبر دهید که از جام باده بی خبر است
 ز هست و نیست میندیش و غم مخور مهدی که خوب و زشت جهان هرچه هست در گذر است

[۱۰]

جفاجویی که کارش جز ستم نیست اگر داند غم من هیچ غم نیست
 همه اسباب غم دارم مهیا مرا از دولت او هیچ کم نیست
 نیابد ذوق خطّش زاهد خشک نروید سبزه از جایی که نم نیست
 کسی کز جور مهرویان کشد پای به کوی عاشقی ثابت قدم نیست
 دل مهدی گرفت از ملك هستی چرا بیچاره در دشت عدم نیست

[۱۱]

کار من در غم عشق تو به جز ماتم نیست چند گویم غم خود با تو و گویی غم نیست
 گشته ام از غم عشق تو به مردن راضی آه کز طالع برگشته من آن هم نیست
 هر که را دل نکشد جانب آن دانه خال ما برآئیم که از تخم بنی آدم نیست
 عالم از قصه ما پر شد و آن شوخ چنان مست حسن است که او را خبر از عالم نیست
 ایمن از گردش ایام مشو ای مهدی بر حذر باش که این مرحله ناامنی است

۱. در دستنویس: جوان.

۲. به تخفیف حرف دوم خوانده شود.

[۱۲]

دیگر در این دیار نباشیم بهتر است زینگونه خوار^۱ و زار نباشیم بهتر است
 یاران آن دیار غم ما نمی‌خورند این نوع خاکسار نباشیم بهتر است
 در گریه و فغان ز غم گل‌عذار خویش چون ابر نوبهار نباشیم بهتر است
 چون کار و بار عالم شوریده هیچ نیست در فکر کار و بار نباشیم بهتر است
 چون اختیار می‌رود آخر ز دست ما هرگز به اختیار نباشیم بهتر است
 مهدی ز عشق چند توان بود بی‌قرار دایم به یک‌قرار نباشیم بهتر است

[۱۳]

درد چشم از حد گذشت و دیدن روی تو نیست داروی چشم به جز خاک سرکوی تو نیست
 بهر درد چشم من خاک درش دارو بس است ای طبیب مهربان محتاج داروی تو نیست
 می‌کشم پیوسته درد چشم و خوشحالم ازین کاین مرض باری نصیب چشم جادوی تو نیست
 از رمد خواهم که افتد در سواد دیده گل تا چرا در دیده‌ام عکس گل روی تو نیست
 مهدی بی‌صبر و سامان از دعاگویان توست کورباد آن کس که در عالم دعاگوی تو نیست

[۱۴]

آیین وفا شیوه اغیار نباشد سگ بهتر ازان کس که سگ یار نباشد
 آزرده نگشتم ز سگ کوی تو هرگز آن به که کسی در پی آزار نباشد
 این دم که شدم ساکن کوی تو ازین پس خواهم که دگر قوت رفتار نباشد
 آن به که ز عیب و هنر خلق نگوئیم ما را به بد و نیک کسی کار نباشد
 مهدی که بد او همه کس پیش تو گوید در چشم عزیز تو چرا خوار نباشد

[۱۵]

تا به کی در پی خونریز کسان خواهی بود؟ چو پری از نظر خلق نهان خواهی بود؟
 چند در شیوه عاشق کُشی و بی‌باکی فتنه عالم و آشوب جهان خواهی بود؟
 گفته‌ای هر که شود عاشق من می‌کشمش عالمی کشته شود گر تو بر آن خواهی بود؟
 ای پری همچو مه عید ندانم تا کی گه نهان از نظر و گاه عیان خواهی بود؟
 مهدی از محنت نادیدن آن مه تا چند سنگ بر سینه‌زنان جامه‌دران خواهی بود؟

[۱۶]

نه پای آنکه ز کویت سفر توانم کرد
 نه تاب آنکه به رویت نظر توانم کرد
 چنین که بار غمت بر دل ضعیف من است
 چگونه از سر کویت سفر توانم کرد
 ز درد عشق نداری خبر چسان یا رب
 تو را ز درد دل خود خبر توانم کرد
 دوی درد دل من به جز تحمل نیست
 نکوست صبر و تحمل اگر توانم کرد
 مگو که قطع نظر کن ز دیدنش مهدی
 ازان گذشت که قطع نظر توانم کرد

[۱۷]

کس نیست که درمانده خوی تو نباشد
 یا در هوس دیدن روی تو نباشد
 این حسن و لطافت که مه روی تو دارد
 خورشید چرا بنده روی تو نباشد؟
 هر چند تر و تازه و خوشبوست بنفشه
 خوشتر ز خط غالیه بوی تو نباشد
 هر موی ز زلفت شده قلاب محبت
 چون میل دل خسته به سوی تو نباشد؟
 تا چند کشی درد سر از ناله مهدی
 آن به که دگر بر سر کوی تو نباشد

[۱۸]

سرو آزاد من از بنده خود یاد نکرد
 يك نفس خاطر ناشاد مرا شاد نکرد
 داد ازان خسرو خوبان که به ما مظلومان
 هیچگه غیر ستمکاری و بیداد نکرد
 چند باشد دل بی رحم تو در خواب غرور
 هیچکس نیست کزین واقعه فریاد نکرد
 این همه عشوه ندانم ز کجا یاد گرفت
 چشم شوخ تو که شاگردی استاد نکرد
 می شود کوه ز سیلاب سرشکم هامون
 آنچه من می کنم از عشق تو فرهاد نکرد
 با وجود دو رخ و قد تو در باغ جهان
 هیچکس یاد گل و لاله و شمشاد نکرد
 سالها کرد غلامی سگانش مهدی
 آه ازان خواجه که از بنده خود یاد نکرد

[۱۹]

ز خورشید جمالت باز چشم من منور شد
 بحمد الله که بار دیگر این دولت میسر شد
 ز روی آتشینت گشت روشن دیده بختم
 ز بوی گلشن وصلت مشام جان معطر شد
 دل غمدیده ام بیمار بود از محنت هجران
 ولی از شربت وصلت مریض هجر بهتر شد
 دلم در آرزوی دیدن رویت به جان آمد
 سرم دور از سر کویت به خاک ره برابر شد
 کسی را شد میسر عشرت روی زمین مهدی
 که خاک آستان خواجه سیف الدین مظفر شد

[۲۰]

جز صبر دواى دل صد پاره چه باشد؟ گر چاره کارم نکنى چاره چه باشد؟
 گویند رقیب از سر کوى تو سفر کرد گر گم شود از کوى تو یکباره چه باشد؟
 تابوت مرا مى گذرانند ز کویت بر بام برآیى پی نظاره چه باشد؟
 دل‌های بتان سخت‌تر است از دل خارا نسبت به دل سخت بتان خاره چه باشد؟
 در خاطر من نیست به جز مهر و محبت تا در دل آن شوخ ستمکاره چه باشد؟
 صد پاره شد از تیغ جفايت دل مهدى گر رحم کنى بر دل صد پاره چه باشد؟

[۲۱]

رسید عید و مرادم همین وصال تو باشد کدام عید به از دیدن جمال تو باشد؟
 خیال روی تو بیرون نمى رود ز سر من سرم مباد اگر خالی از وصال تو باشد
 بدان لطافت و خوبی که صورت بت چنین است خدا نداشته باشم اگر مثال تو باشد
 کدام لاله و نسرين به رنگ و بوى تو بوده‌ست کدام سرو و صنوبر به اعتدال تو باشد
 مکن برای خدا گوش سوى ناله مهدى که آه و ناله او موجب ملال تو باشد

[۲۲]

گر تو با ما وفا کنى چه شود؟ ترك جور و جفا کنى چه شود؟
 عمرها شد که دردمند توایم درد ما را دوا کنى چه شود؟
 چند بیگانگی توان کردن با خودم آشنا کنى چه شود؟
 هیچ فرقم نمى کنى ز رقیب حق ز باطل جدا کنى چه شود؟
 هستى از آب چشم ما غافل نظرى سوى ما کنى چه شود؟
 التفاتى که مى کنى به رقیب به من مبتلا کنى چه شود؟
 مهدى بی‌نوا گدای تو شد فکر حال گدا کنى چه شود؟

[۲۳]

بعد دو سه روز از گل آثار نمى ماند ماند به رخت اما بسیار نمى ماند
 زینگونه که مژگانت خون همه کس ریزد تا تنگ نظر کردى دیار نمى ماند
 گر زانکه نیفتد جان وصل تو بود ممکن در عالم ازین سودا جاندار نمى ماند
 در صومعه گر آمد بویى ز مى عشقت زاهد به همه دعوى هشيار نمى ماند
 از عشق بتان نبود کارى به جهان خوش‌تر هر جا که روی مهدى بیکار نمى ماند

[۲۴]

اگر آن سرو رعنا با رقیبان همسفر گردد همه عالم ز آه و اشک من زیر و زیر گردد
 به غیر از آستانت گر برم جای دگر سجده الهی روی من از قبله اسلام بر گردد
 مرا از خوردن می شور عشقت می شود روشن چه آب است اینکه از وی آتش من تیزتر گردد؟
 رقیب کور باطن را که غیر از خود نمی بیند چرا آینه روی تو منظور نظر گردد؟
 رود مهدی در آن کو تا ز حال دل خبر پرسد چو بیند عارضش از خویشتن هم پی خبر گردد

[۲۵]

دلا ز یار به غیر از جفا چه می آید به صبر کوش ببین کز خدا چه می آید؟
 به غیر از اینکه گریبان خویش پاره کنم دگر ز دست من مبتلا چه می آید؟
 تو گر وفا بنمایی و گر جفا ورزی به جز دعای تو از دست ما چه می آید؟
 به راه مهر و وفای تو همچو سایه مدام رقیب رو سیهم از قفا چه می آید؟
 به راه عشق تو مهدی شده است خاک و هنوز نهاده چشم بر این راه تا چه می آید؟

[۲۶]

به ز کویت نبود منزل و مأوای دگر گر بُود عمر از اینجا بروم جای دگر
 هر که آمد به تماشای تو جان داد به باد هست در کوی تو هر لحظه تماشای دگر
 گفتمش کام دل غمزده کی خواهی داد گفت امروز تحمل کن و فردای دگر
 ای طیب این همه تشویش مکش زانکه مرا غیر مردن نبود هیچ مداوای دگر
 بر سر راه وفا مهدی محنت زده را جز تماشای رخت نیست تماشای دگر

[۲۷]

شاخ شکوفه گشت ز بوستان پدید باز ساقی بیا که صبح سعادت دمید باز
 بر روی سبزه جام می لاله گون بکش کاینک بهار آمد و ایام عید باز
 شکل بنفشه آمده بر هیئت کلید قفل در نشاط شده زین کلید باز
 بگذشت یار و سوی من مبتلا ندید در حیرتم که از من مسکین چه دید باز
 مهدی که از رقیب سیه رو جفا کشید هرگز جفای زاغ نخواهم کشید باز

[۲۸]

باز عاشق شده ام پیش جوانی که می پرس چه جوان سنگدلی آفت جانی که می پرس

برد هوش و خرد و صبر به یکبار از من گلرخی سرو قدی غنچه دهانی که می‌پرس
چندگویی مرو از راه سلامت بیرون برده از راه مرا سرو روانی که می‌پرس
ساخت بازیچه طفلان من رسواشده را طفل شیرین‌سخن تیززبانی که می‌پرس
مهدی سوخته دلشده هر شب تا روز دارد از هجر رخت آه و فغانی که می‌پرس

[۲۹]

کسی رسد به حریم وصال دلبر خویش که همچو شمع تواند گذشتن از سر خویش
خوشم به داغ جنون سر نهاده در صحرا چو لاله جامه جان چاک کرده در بر خویش
به زور پاره مکن رشته حیات مرا متاب بهر خدا طره معنبر خویش
گدای میکده هر سو که هست جلوه کند فرشته گرد رهش می‌برد به شهپر خویش
ندید مهدی غمدیده خویش را هر گاه رخ چو آینه‌اش دید در برابر خویش

[۳۰]

در طور تو آیین وفا نیست چه حاصل؟ کار تو به جز جور و جفا نیست چه حاصل؟
خواهم که گهی راز دل خود به تو گویم يك لحظه رقیب از تو جدا نیست چه حاصل؟
خوشحالی وصل تو برای همه کس هست از بهر من بی‌سر و پا نیست چه حاصل؟
گفتی که بود شیوه من صبر و تحمل این شیوه تو را هست و مرا نیست چه حاصل؟
آن شوخ که با مردم نااهل نشیند در سلسله اهل وفا نیست چه حاصل؟
از نرگس جادوی تو مهدی شده بیمار وز لعل تو امید شفا نیست چه حاصل؟

[۳۱]

اسیر محنت دلداری مانده‌ام چه کنم؟ به درد عشق گرفتار مانده‌ام چه کنم؟
جدا فتاده‌ام از خدمت سگان درت غریب و بی‌کس و بی‌یار مانده‌ام چه کنم؟
کجا روم من بی‌خان و مان ز خاک درت اسیر توست دل زار مانده‌ام چه کنم؟
تو آفتاب و من از دیدن رخت محروم چو سایه در پس دیوار مانده‌ام چه کنم؟
به بوی زلف تو آشفته و پریشانم ز چشم مست تو بیمار مانده‌ام چه کنم؟
نه روی رفتن و نه روی بودن ای مهدی در این دیار بسی خوار مانده‌ام چه کنم؟

[۳۲]

آخر من رسواشده از کوی تو رفتم وز بیم رقیبان غرضگوی تو رفتم

دیدم که دگر مصلحت بودن ما نیست
 مردم سوی بستان تماشای گل و سرو
 بر یاد رخ و قامت دلجوی تو رفتم
 از خویش به فکر خم ابروی تو رفتم
 مهدی به سر کوی تو بار دگر آید
 يك بار میندار که از کوی تو رفتم

[۳۳]

من از راه با تحفه جان رسیدم
 ز خاک درت یافتم زندگانی
 به جان آمدم تا به جانان رسیدم
 به سرچشمه آب حیوان رسیدم
 شدم محرم بزم وصل تو چون شمع
 گذشتم ز سر تا به سامان رسیدم
 مرا درد عشقت رهاند از دو عالم
 چه درد است کز وی به درمان رسیدم
 منم این که در استرآباد مهدی
 به حال سگان از خراسان رسیدم

[۳۴]

بر خاک شهیدان تو غمناک نشستیم
 در رهگذر باد صبا از غم عشقت
 آخر ز غم عشق تو بر خاک نشستیم
 چون شمع به دود دل غمناک نشستیم
 در بزم غمت تا به سحر دوش چو فانوس
 با سوز دل و پیرهن چاک نشستیم
 در راه تمنای تو چون لاله و نرگس
 با سینه چاک و نظر پاک نشستیم
 چون مهدی بیدل ز سر خویش گذشتیم
 تا در ره آن دلبر بی‌باک نشستیم

[۳۵]

دل بُرد ز من آفت جانی که چه گویم
 در باغ دل و گلشن جان ساخته منزل
 شیرین سخنی تیززبانی که چه گویم
 شمشاد قدی غنچه دهانی که چه گویم
 آن شوخ پریچهره ز پیش من رسوا
 بگذشت به تعظیم نهانی که چه گویم
 چون قدر من و مرتبه خویش ندانست
 شد یار و مصاحب به کسانی که چه گویم
 در زاویه^۱ محنت و غم مهدی بیدل
 شد پیر ز اندوه جوانی که چه گویم

[۳۶]

بارها سوی تو با عجز و نیاز آمده‌ام
 چه عجب گر من دلسوخته را شناسی
 رفته‌ام از سر کوی تو و باز آمده‌ام
 اینچنین کز سفر دور و دراز آمده‌ام

۱. در دستنویس: در روایه.

تا کنم شرح غم و محنت شب‌های فراق / شمع‌سان پیش تو با سوز و گداز آمده‌ام
 تا به کفر سر زلف تو مقید شده‌ام / غافل از روزه و فارغ ز نماز آمده‌ام
 گشته‌ام خاک حریم حرمت چون مهدی / بنده‌ام در قدم بنده‌نواز آمده‌ام

[۳۷]

چه کرده‌ام که چنین در مقام آزاری / هلاک گشتم و خود را به من نمی‌آری؟
 وفا که با دگران می‌کنی جفای من است / به جان خود که مکن بیش ازین جفاکاری
 چه کرده‌ام من مسکین بی‌گنه یا رب / که ناخوشی به من و با رقیب خوش داری؟
 سبب چه بود که افکندی از نظر ما را / کجا شد آن همه مهر و محبت و یاری
 به جز جفا و ستم نیست کار او مهدی / طمع مدار از آن سنگدل وفاداری

[۳۸]

عجب که یاد فقیران بی‌نوا کردی / طفیل نامه احباب یاد ما کردی
 تو شاه کشور حُسنی عجب نمود مرا / که التفات به حال من گدا کردی
 مرا ز روز ازل با تو آشنایی بود / ندانم این همه بیگانگی چرا کردی؟
 سر نیاز نهادم بر آستانه تو / چرا به تیغ تغافل سرم جدا کردی؟
 سگ تو می‌شمرد هر که دید مهدی را / تو گر ز خیل سگان خودش جدا کردی

[۳۹]

منم آشفته زلف نگاری / سیه روزی پریشان روزگاری
 ربود از من قرار و صبر و آرام / بت سنگین دل سیمین‌عذاری^۱
 عنان دل ز دست ما برون شد / سر ما و رکاب شهریاری
 مرا مشکین غرابی برد از راه / در این وادی ندارم اختیاری
 ز جام باده عشق تو مستم / مبادا مستی ما را خماری
 مرا شب‌های تنهایی به جز شمع / نه دلسوزی نه همدردی نه یاری
 چو مهدی در همه روی زمین نیست / فقیری دردمندی خاکساری

۱. یادآور بیت حافظ شیرازی:

ببرد از من قرار و هوش / بت سنگین دل سیمین بناگوش

[۴۰]

هر چند که با من ستم و جور نمایی آن روز مبادم که کنم از تو جدایی
 بر گرد سرت گردم و در پای تو افتم با آنکه ز سر تا قدم آشوب و بلایی
 آن کس که مرا گاه کُشد گاه دهد جان از بهر چه او را نپرستم به خدایی
 روزی که پرچهره من رخ نماید آن روز چه روز است خدایا ننمایی
 ای ساخته جا در دل گمگشته مهدی از حسرت دیدار تو مُردیم کجایی؟

[۴۱]

ماه من خوی بد و روی نکویی داری مُردم از خوی بدت، آه چه خویی داری
 رخ نیکوی تو گلشن شده از آتش می اللّٰه اللّٰه چه برافروخته رویی داری
 بنده روی تو آشفته [آن] موی توأم وه چه رخسار و خط غالیه بویی داری
 به رقیبان جفاجو منما آن سر زلف گر به ما گوشه خاطر سر مویی داری
 مهدی از کوی خرابات به هر سو که روی در بغل شیشه و بر دوش سبویی داری

[۴۲]

زد راه عقل و هوشم بدمست جرعه نوشی غارتگر بلایی سبزی سیاه پوشی
 دلدار نکته دانی شوخی بلای جانی سرفتنه جهانی آشوب عقل و هوشی
 زینگونه زلف و رویی وین نوع گفت و گویی نادیده هیچ چشمی نشنیده هیچ گوشی
 از خار عشق آن گل وز بوی آن دو سنبل بر هر دلی خراشی وز هر طرف خروشی
 مهدی ننوش باده بی خوبرو جوانی کاین پند یاد دارم از پیر می فروشی



منابع و مآخذ

۱. تاریخ نظم و نثر در ایران، سعید نفیسی، انتشارات فروغی.
۲. تحفه سامی، سام میرزا صفوی، تصحیح و مقدمه رکن‌الدین همایون فرخ، شرکت سهامی چاپ و انتشارات کتب ایران، بی جا، بی تا.
۳. ریاض الشعراء (تذکره)، علینقی واله داغستانی، مقدمه و تصحیح سیدمحسن ناجی نصرآبادی، چاپ اول، انتشارات اساطیر، تهران ۱۳۸۴ ش.
۴. تذکره نصرآبادی، محمدطاهر نصرآبادی، تصحیح و تحشیه سیدمحسن ناجی نصرآبادی، چاپ اول، انتشارات اساطیر، تهران، ۱۳۷۸ ش.
۵. شرح حال ادبا و علمای استرآباد، دستنویس کتابخانه مسجد اعظم قم، شماره ۲۲۷۷/۱.
۶. مجالس النفائس (تذکره)، میر نظام‌الدین علیشیر نوایی، به اهتمام علی اصغر حکمت، چاپ اول، کتابفروشی منوچهری، تهران، ۱۳۶۳ ش.
۷. مجمع الشعراء (تذکره)، کاتب‌الملک سیدسلطان بایزید دوری، دستنویس دانشگاه تهران (کتابت قرن یازدهم)، شماره ۲۴۴۸.
۸. مجموعه غزلیات، دستنویس دانشگاه تهران (کتابت قرن دهم)، شماره ۲۲۵.
۹. مخزن الغرائب (تذکره)، شیخ احمدعلی خان هاشمی سندیلوی، نوشته به سال ۱۲۱۸ هـ به اهتمام دکتر محمدباقر، مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان - اسلام‌آباد، ۱۳۷۲ ش.

